

به هر قیمتی شده باید بروم جبهه!

سیدهرابه میرغیائی



عنوان کتاب: کاش کمی بزرگ‌تر بودم
نویسنده: اکبر صحرائی
تصویرگری: بهمن زارعبان
ناشر: علمی و فرهنگی
نوبت چاپ: اول ۱۳۸۶
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
تعداد صفحات: ۱۱۲ صفحه
بها: ۲۵۰۰ تومان

دفاع مقدس مردم مسلمان این سرزمین از پُر اهمیت‌ترین وقایع، در تاریخ معاصر ایران است که نمی‌توان تأثیر و تأثرهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن بر جنبه‌های مختلف زندگی را نادیده گرفت. این موضوع، دست‌مایه خوبی است با توانمندی و قابلیت‌های بسیار، تا نویسندگان از آن در نوشته‌های خود بهره‌گیرند و با گوشه‌چشمی به حوادث جنگ، آثاری نو و شگرف خلق کنند.

نزدیک به دو دهه، از پایان جنگ تحمیلی در ایران می‌گذرد. طبیعی است هر چه از این زمان دورتر می‌شویم، بازتر شدن زاویه دید مخاطب، به نویسنده آزادی بیشتری می‌دهد تا مفاهیم مورد نظر خویش را بیان کند؛ چرا که دیگر خبری از احساسات هیجانی و عاطفی نیست و با گذر زمان، می‌توان شاهد رشد تجربه‌ها و کسب توانایی‌های تازه بود. ضمن این‌که خوب است نسل جدید نیز با مفاهیم متعالی و ارزش‌های پنهان در جبهه‌های دفاع مقدس آشنا شود و آن دوره تاریخی را بشناسد؛ منتهی به شرط تدبیر کافی از سوی نویسندگان. ایشان باید با توسل به شگردهای خاص و شیوه‌های مناسب، درباره مفاهیم و ارزش‌های بنیادی و اخلاقی در آثار کودک و نوجوان صحبت کنند و گرنه خشونت ذاتی جنگ، موضوع مناسبی برای طرح در ادبیات کودک و نوجوان نیست و ممکن است توانایی‌های شناختی و تحلیلی کودک و نوجوان، برای درک چنین موقعیت‌هایی کافی نباشد. علاوه بر این، برای شناساندن موضوع جنگ و دفاع مقدس به کودک و ارائه آن در ادبیات، اشاره مستقیم به جنگ ضرورت ندارد. نویسنده نباید در نقش مبلغ عمل کند، بلکه وی باید از موضوع‌های کلیشه‌ای و تکراری جنگی، با پرداختی خلاق و خوشایند، یک اثر مؤثر و ماندگار خلق کند و از این طریق، مفاهیم بایسته و شایسته (ایشان، از خودگذشتگی و...) را به مخاطب انتقال دهد.

در حوزه ادبیات کودک و نوجوان، «کاش کمی بزرگ‌تر بودم»، اولین رمان درباره جنگ است که به قلم «اکبر صحرائی»، نوشته و توسط انتشارات علمی- فرهنگی چاپ شده و در بخش کتاب کودک و نوجوان چهارمین دوره جایزه «کتاب فصل» برگزیده شده است.

«کاش کمی بزرگ‌تر بودم»، درباره نوجوان سیزده ساله‌ای به نام «سهراب» است که برای حضور در جبهه جنگ، از خانه



فرار می‌کند. سهراب در جبهه با پیرمرد آب‌رسانی به نام «بابارستم» آشنا می‌شود و ماجراهایی برای او اتفاق می‌افتد و... تا این‌که سرانجام، رمان در روز سوم خرداد- هم‌زمان با آزادسازی خرمشهر- به پایان می‌رسد. نویسنده، رمان را به بیست و هفت فصل کوتاه، با عناوین مستقل تقطیع کرده و در هر فصل، درباره یکی از ماجراهایی می‌گوید که برای «سهراب» اتفاق می‌افتد. داستان در همان بای بسم‌ا... با مخالفت پدر سهراب آغاز می‌شود که دوست ندارد فرزندش به جبهه برود و با سر و صدا، ستاد اعزام به جبهه را روی سر گذاشته است. در فصل بعد، معلم سهراب، نامه یکی از هم‌کلاسی‌های وی (قاسمی) را- که موفق شده است به جبهه برود- سر کلاس درس می‌خواند. «قاسمی» درباره ترس و اضطراب‌های خود و اتفاق‌های جالب و عجیب در جبهه نوشته و نامه او شور تازه‌ای در سهراب ایجاد کرده و انگیزه وی برای حضور در جبهه را تقویت می‌کند؛ به طوری که با خودش می‌گوید: «به هر قیمتی شده باید بروم جبهه!» اما راه‌حل‌های سهراب به نتیجه نمی‌رسد و حتی با رضایت‌نامه قلبی هم راه به جایی نمی‌برد.

با وجود این، سهراب از تکاپو نمی‌افتد. بعدتر، متوجه می‌شود که «مسعود» (پسرخاله‌اش) با دست بردن در شناسنامه، موفق شده مانع بزرگی را که در اعزام به جبهه وجود داشت، دور بزند و عطش وی برای محقق کردن آرزوی بیشتر می‌شود.

در فصل پنجم، زمانی که جنازه قاسمی، با صورت متلاشی به مدرسه آورده می‌شود، دیگر سهراب بیشتر از قبل می‌خواهد که هر چه زودتر به جبهه برود. دست آخر شهامت و جسارت به خرج می‌دهد، سوار اتوبوس خط واحد می‌شود و به طرف محل اعزام به جبهه می‌رود.

اما خوشی سهراب، با صدای ترمز دستی و توقف اتوبوس، در بیرون از پادگان تمام می‌شود و او سرد و بی‌حال، مثل ماری که از سرما تحرکش گرفته باشد، می‌چسبد به شیشه پنجره اتوبوس و در صندلی فرو می‌رود. پدر سهراب از راه می‌رسد و تلاش می‌کند فرزند خود را به خانه بازگرداند، اما سرانجام، اصرار و مقاومت سهراب برای رفتن به جبهه، رضایت پدر را به دنبال می‌آورد. پس از این، سهراب در جبهه با «بابا رستم» آشنا می‌شود. بابا رستم، مسئول آب‌رسانی است و نزد فرمانده واسطه می‌شود تا سهراب برای یک هفته مهمان او باشد و... الی آخر ماجرا.

شخصیت اصلی این رمان، یعنی «سهراب»، قهرمان خارق‌العاده‌ای نیست. او یک نوجوان معمولی است با آرزویی سخت؛ رفتن به جبهه، وی می‌کوشد بزرگ شدن خویش را به دیگران ثابت کند، شجاع باشد و در عین حال، همان نگرانی‌ها و هراس‌ها، لذت‌ها و نیازهایی را دارد که همه نوجوانان دیگر. نویسنده نیز او را در میانه معرکه‌ای از حوادث و دشواری‌های زندگی قرار می‌دهد تا لابد «مرد» شود پیش از موعد! عده‌ای معتقدند که با وجود دل‌بستگی‌های کودک و نوجوان، وقتی

وی در ادبیات می‌خواند که جنگ همه چیز را تخریب و نابود کرده، ناخودآگاه در ذهن خود به سوی صلح و سازندگی قدم برمی‌دارد. کودک با درک اثر تخریبی جنگ، ناخودآگاه راه‌های رسیدن به صلح را جست‌وجو می‌کند، اما به نظر می‌رسد برای رسیدن به جهانی صلح‌آمیز، راه‌حل‌های بهتری نیز وجود دارد؛ چرا که در روند داستانی «کاش کمی بزرگ‌تر بودم» بیشتر از انتقال ارزش‌های انسانی و متعالی و ایجاد انگیزه برای صلح و دوستی، شاهد بروز جلوه‌های خشم هستیم با بی‌احترامی و بدآموزی و مسائل ناخوشایند ریز و درشت؛ فرار از خانه، تقلب، بی‌تفاوتی عاطفی، آشفتگی در روابط خانوادگی و خویشاوندی و...

برای نمونه، نویسنده در فصل کشته شدن قاسمی، هم‌کلاسی «سهراب»، واکنشی غیر طبیعی و دور از انتظار را توصیف می‌کند. سهراب در مواجهه با شهادت بهترین دوست خود و رؤیت جنازه وی، هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهد و خنثی رفتار می‌کند.

علاوه بر این، پرداخت ویژگی‌های شخصیتی پدر «سهراب» مناسب نیست. پدر وی به دلیل محبت و علاقه به فرزندش، با حضور او در جبهه مخالفت می‌کند، اما این دلیل عاطفی، با توجه به رفتارها و صحبت‌های ناخوشایند پدر، کم‌رنگ است و او بیشتر فردی پرخاشگر و فحاش به نظر می‌رسد. توجه کنید به آلم‌شنگه پدر در ستاد اعزام به جبهه، خیز برداشتن برای تنبیه سهراب، مکالمه پدر با معلم، برخورد پدر سهراب با مسعود، مادر سهراب و...

سهراب «خداحافظی کرد. برگشت تا از در خانه برود بیرون که کلید در چرخید و بابا با سر و وضع خسته داخل شد و نگاه غضب‌آلودی انداخت به سر تا پای مسعود».

- باد آمد و بوی عنبر آورد! به‌به! از این طرف‌ها، آقا پسر؟

مسعود عین چراغ نفتی اتاق ما که نفتش ته می‌کشید، به پت‌پت! افتاد:

- س س سلام... اووو... مدم... ک ک ک... ار... دددادش...

بابام دستش را از آرنج خم کرد و عقب برد:

- بزنم تو سرت الاغ؟ مثل سگ داری دروغ می‌گی. وایسا ببینم...

مسعود چرخید تا فرار کند. هیکل بزرگ و سنگینش خورد به در کوچه و صدای آخ و اوخش بلند شد. بابا غریب:

- لندهور خیکی! مگه نبینمت. اون از بابای...

مسعود که فرار کرد، بابا برگشت طرفم و تویید:

- این نکبت چه کار داشت؟

- هیچی بابا!

- چون ننه‌ات! جفت قلمت را خرد می‌کنم اگه...

حرفش را خورد و رفت سمت حوض چهارگوش وسط حیاط. نشست کنار پاشوره حوض و زمزمه کرد:

- شصت سال از خدا عمر گرفتم، نشد یک بار روی حرف بابام حرف بزنم. یک الف بچه، مسلمان شده، ما کافر...

صدای مادر آمد.

- چیه مرد! چرا سر غروبی خُلق خودت را تنگ می‌کنی. دوباره پيله کردی به این بچه بی‌زبان!

- همین توی گیس بریده لوشش کرده‌ای... (ص ۱۸ و ۱۹)

جدا از موضوع جنگ، مصادیق بارز «خشونت» و «تنبیه» در خانواده سهراب، تبلور ترس و دلهره است و بیشتر از امید و الفت، افسردگی و رنجوری را در ضمیر ناخودآگاه کودک و نوجوان به وجود می‌آورد.

امروزه متداول‌ترین نوع خشونت در سطح جوامع انسانی، خشونت در خانواده است؛ خشونت جسمانی، روانی، کلامی و... نویسنده این رمان نیز از چنین مختصاتی برای خلق چارچوب خانوادگی شخصیت اصلی داستان خود استفاده کرده است؛ حرف‌های آزاردهنده، ناسزا، لحن تند، تحقیر، تمسخر، بی‌احترامی، تشر، بی‌توجهی به خواسته‌های همسر و فرزندان، درددل نکردن، سکوت‌های آزاردهنده و... موقعیت خانوادگی ناهنجاری که عدم اعتماد به نفس، خودباختگی و احساس حقارت، طبیعی‌ترین پیامدهای روانی حاصل از آن خواهد بود. به نظر نمی‌رسد از طریق داستانی که مهم‌ترین کانون اجتماعی آن دچار ضعف‌های بسیار است، بتوان مفاهیم و ارزش‌های انسانی را به کودکان و نوجوانان منتقل کرد و در نتیجه آن جهانی مبتنی بر صلح و دوستی را انتظار داشت.

شخصیت اصلی

این رمان،

یعنی «سهراب»،

قهرمان

خارق‌العاده‌ای

نیست. او

یک نوجوان

معمولی است با

آرزویی سخت؛

رفتن به جبهه.

وی می‌کوشد

بزرگ شدن

خویش را به

دیگران ثابت

کند، شجاع باشد

و در عین حال،

همان نگرانی‌ها و

هراس‌ها و

لذت‌ها و نیازهایی

را دارد که همه

نوجوانان

دیگر